

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته عرض شد واجب مشروط و مطلق و مُعلَّق، بر حَسَبِ مصادیق، با هم تفاوت دارند. تعلق و تقيّد هیئت، که همان نفس الوجوب است، بر یک قید، به دو لحاظ ممکن است مورد نظر مولا قرار بگیرد.

لحاظ اول تحقق آن قید، بدون اعمال مُکَلَّف و بدون فاعلیت مکلف در احراز خارجی آن به قید که این همان واجب مطلق است و شارع، حکم را که عبارت است از همان، طلب، معلق و مشروط کرده است (حالا ما معلق که می گوئیم نه به عنوان آن اصطلاح واجب معلق خاص بنا بر اصطلاح مرحوم صاحب فصول نه، فقط به معنای لغوی آن نه اصطلاحی) به همان قید، بدون دخالتِ فاعل. این مساله را ما از کیفیت بیان شارع می توانیم استفاده کنیم در همه این موارد، خود بیان شارع و مولا می تواند کیفیت لحاظ قید را به انسان نشان بدهد که شارع برای این قیدی که آورده است چه لحاظی را در نظر گرفته است، قید را برای طلب آورده است یا برای مطلوب، که همان ماده باشد، قید برای وجوب است یا قید برای اکرام؟ من باب مثال در مورد تخمیس یا در زکات می بینیم که شارع لحاظ طلب را مشروط به حصول مال به حد نصاب دانسته است و این در کیفیت لحاظ شارع تاثیر دارد، مثلاً در خمس داریم اگر مال به زائد از مؤونه سنه برسد به آن خمس تعلق می گیرد، لذا خمس به دو قسم مختلف تقسیم شده یکی مربوط به ارباح مکاسب است و دیگری مربوط به معادن و غوص و غنائم دارالحرب و امثال ذلک که در مورد آنها چنین مساله ای نیست یعنی در عرف نداریم که باید خارج از مؤونه سنه باشد بلکه به مجرد استخراج غوص یا استخراج معدن یا غنائم دارالحرب، آن مخارجی که در این جا هزینه شده است، کنار گذاشته می شود و مابقی هر مقدار که باشد حتی پنج تومان، باید خمسش را بپردازد.

ولی در مورد ارباح مکاسب می بینیم مطلب فرق می کند شارع در آنجا ابتدائاً آن را تخمیس نکرده است بلکه زیادی بر مؤونه سنه در آنجا ملاحظه شده است، این کیفیت ملاحظه زیادی بر مؤونه سنه، این مساله را به انسان ارائه می کند که نظر شارع بر کمیّت خمس نیست، نظر شارع بر نفسُ التخمیس است، عند بلوغ المال بالزائد عن مؤونه السنه، و در زائد از مؤونه سنه حدی نگذاشته فرض کنید زائد از مؤونه سنه گاهی ده تومان است و گاهی هم صد تومان، یک وقت هم، دوتومان، شارع حد و مرزی برای زیادی بر مؤونه سنه نگذاشته است که در کیفیت فعالیت انسان نسبت به احراز خمس و

احراز ربح بخواهد اثر بگذارد، گفته زائد بر مؤونه سنه هر مقدار می خواهد باشد، گفته این مؤونه سنه چقدر باشد؟ گفته حتماً باید زائد بر مؤونه سنه، مثلاً صد تومان باشد؟ یا نه؟ گفته هر چه می خواهد باشد، خوب حالا زائد بر مؤونه سنه ای پیدا نمی شود یک وقتی زائد بر مؤونه سنه زیاد می شود و همین طور مساله درباره بلوغ نصاب در زکات است که در آنجا شارع حدی برای بلوغ نصاب نگذاشته است که حتماً باید بلوغ نصاب به صدتا برسد نه، گفته که اگر مواشی به این تعداد رسید، زکات دارد این مقدار شد زکات دارد آن مقدار شد زکات دارد، این که یک شیء واحدی را محدود و مشخص کند و آن شیء واحد را میزان برای بلوغ نصاب قرار بدهد نه در مورد زکات این طور نیست،

از این جا ما استفاده می کنیم که خود نفس حصول قید، مورد نظر شارع به عنوان شرط واجب نیست، حصول قید به عنوان شرط الوجوب است، یعنی اگر این قید حاصل بشود طبعاً این مال نسبت به او تعلق می گیرد، زکات نسبت به او تعلق می گیرد، چطور این که ما در مورد زکات سائمه یا معلوفه، احکام مختلف داریم مثل: فی الغنم السائمه زکاة و فی المعلوفه کذا حکم معلوفه و حکم سائمه، در کیفیت زکات، می بینید فرق می کند، معلوفه و سائمه بودن که در اختیار مکلف نیست، حالا یک وقتی اراضی، اراضی خصبه است و باران و مطر به نحو غضارة آمده، لذا در این جا نیازی به علوفه دادن نیست یک وقتی نه، باران نمی آید و صاحب مواشی ناچار است آنها را تعلیف کند و آنها را معلوفه نماید، و با این کیفیت دیگر زکات به او تعلق نمی گیرد، در این جا حکم شارع بر وجوب زکات در سائمه، در اختیار آن فرد نیست، حتی ممکن است بگوئیم که در اختیارش هم هست و او، هم می تواند اغنام و مواشی خود را در اراضی و بیابان هایی که با باران، علف های آن رشد کرده به چرا ببرد و رعی کند و هم می تواند بگوید نه، نمی خواهم آنجا ببرم بلکه آنها را در همان مواقع و جایگاه های خود شان نگه می دارم و پول می دهم و علف می خرم می خواهم این کار را بکنم، اصلاً باران هم آمده، من نمی خواهم مواشی خودم را آنجا ببرم، شارع که نگفته حتماً ببر، شارع فقط آمده معلق کرده است این وجوب را بر سائمه بودن، نگفته که حتماً مواشیت را ببر به آنجائی که سائمه است تا با آن مواهب طبیعی و سماوی رعی بشوند در این جا ما از بیان شارع در کیفیت نصاب و در کیفیت رعی و در کیفیت بیان ارباح زائده و تخمیس بر مکاسب استفاده می کنیم که وجوب خمس یا وجوب، زکات به نحو واجب مطلق نیست بلکه به نحو واجب مشروط است، یعنی قید به نفس الوجوب خورده است نه به واجب واجب، واجب است این واجب مشروط الان نه به نحو وجوب فعلی بلکه به نحو مستعداً للتکلیف و به نحو فردی که استعداد برای تکلیف را دارد فقط به همین مقدار تعلق گرفته، نه بیشتر. (الان این

و جوب تخمیس برای ما هم هست، منتهی آیا ما ارباح مکاسب داریم یا نداریم؟ ممکن است تا آخر هم نداشته باشیم، ولی به نحو استعداد و قابلیت، که با آن بیان آن روز که قدرت به عنوان قدرت فلسفی بود در آنجا خوب فرق می‌کند).

در این جا این واجب، واجب مشروط است، و ما از کیفیت بیان شارع این مطلب را احساس می‌کنیم، از قرائن و شواهدی که آورده و مثالهایی که خود شارع زده است، بیانی که شارع کرده، در روایات چگونه بیان شده در آیات چگونه بیان شده همه این ها در این انتزاع و استخراج و جوب آن به نحو و جوب مشروط یا و جوب مطلق در این قضیه تاثیر دارد و دیگر با مثالی که زدیم مطلب مشخص است مثال خمس و زکات و اینها.

همین مساله را ما می‌توانیم نسبت به خیلی موارد دیگر بگوئیم فرض کنید در آن احکامی که مترتب و مقید بر حضور امام معصوم علیه‌السلام است، مثل حکم جهاد، جهاد با دفاع فرق می‌کند، جهاد معلق بر دستور خاص از امام معصوم علیه‌السلام است و حضور امام علیه‌السلام، جهاد در شرایط حضور امام زمان علیه‌السلام که دست ما نیست، زمان ظهور که این دیگر در اختیار ما نیست البته داریم که باید شرایط را فراهم بکنیم تا این که پیدا بشود ولیکن به نظر من این ها فقط یک احکام تکلیفیّه شخصیّه برای هر فردی می‌آورد والا من حالا بیایم خودم را درست کنم آن همسایه‌ام که دیگر دستم به او نمی‌رسد او حالا می‌خواهد خراب بماند، فلان شخصی که می‌خواهد خلاف باشد، من حالا خودم را صالح بکنم، لذا من خیال می‌کنم این دستوراتی که ائمه علیهم‌السلام فرموده اند تهباً برای ظهور بر همه لازم و واجب است، همگی فقط یک تکالیف شخصیّه است نه این که تکالیف، تکالیف واجب به عنوان قیام نسبت به این قضایا باشد، حتی راجع به مسائل دیگر که قیام بنحو کلی امر به معروف و نهی از منکر است همان طوری که چندروز گذشته راجع به این قضیه عرض شد ما روایات صحیح و جدی داریم که باید محل تامل قرار بگیرد، خلاصه مساله ظهور یک مساله‌ای است که خارج از اختیار و فاعلیت ماست.

الان این همه دول در عالم هستند که این ها همه به راه خلاف می‌روند ما که نمی‌توانیم برویم آنها را اصلاح کنیم و دستمان نمی‌رسد که اصلاح کنیم خیلی زورمان برسد خودمان حداقل دروغ نگوئیم دیگر کلک سر مردم نزنیم، خدعه نکنیم، ریا نکنیم، نفاق نکنیم، خودمان را خلاصه درست بکنیم و با یک گل هم گلستان نمی‌شود پس بنابراین مسأله ظهور مشیت و تقدیر الهی است که باید در جای خود و در وقت خودش انجام بگیرد و آن کما ملئت ظلماً و جوراً در همه عالم این ظلم و جور

باید عیان باشد، البته ما هم نمی‌گوئیم مثل بعضی‌ها که از آن طرفی افتاده‌اند و می‌گویند حالا که منوط به مَلِیانِ ظلم و جور نسبت به همه عالم است پس بنابراین ما هم در این ظلم و جور خودمان دخالت کنیم و جلو بیاندازیم و بیشتر انتشار ظلم و جور کنیم، خدا رحمت کند مرحوم آقای حلبی را، خدایش بیامرزد، آدم خوبی بود، انجمنی داشت. خب روی حسابهای خودش بر علیه بهائیت و این‌ها ایشان مبارزه می‌کرد، طبعاً یک اختلاف سلیقه‌هایی داشت، در یک مجلسی یکی از دوستان که خودش در آن مجلس بود نقل می‌کرد، می‌گفت: صحبت از این شد که این انجمن حجتیه، این‌ها قائلند به این که باید انتشار ظلم و انتشار فساد بشود البته چنین حرف‌هایی نبود ما هم آن موقع بودیم و این‌ها را می‌دیدیم و این‌ها از دوستان ما بودند، خوب تهمت می‌زدند و واقعاً به این انجمن حجتیه تهمت زدند و این‌طور هم نبوده، البته از نقطه نظر سلیقه و فکر این‌ها قائل به این بودند که نباید یک مبارزه علنی با دستگاه طاغوت باشد، باید به این کیفیت باشد که مثلاً مبارزه به نحو مبارزه دینی و مکتبی باشد که مبارزه با بهائیت و فلان و این‌هاست، حالا راست می‌گفتند یا نه، یک مطلب دیگر است ولیکن این‌طور نبودند که این‌ها بخواهند خدای نکرده مسیرشان مسیر خلاف باشد و راهشان راه ضد دین باشد نه، این مطالب نبود، خوب یک اختلافاتی هم بود و مشخص است که بر اساس اختلاف سلیقه کم‌کم همه جور مطلب و حرف و نقلی هم پیدا می‌شود و همه جور وصله‌ها هم به انسان می‌چسبد، همین‌قدر بدانند که ما از گروه و طائفه آنها نیستیم دیگر هر کفر و تکفیر و ارتداد و اینها به انسان نسبت داده می‌شود ولی همین‌که بدانند ما از این‌ها هستیم اگر هر چه بگوئیم باز هم حمل بر صحت و توجیه خواهد شد و همیشه همین‌طور بوده خلاصه این بیچاره‌ها مثل این که بد بیاری آورده بودند. ، این آقای حلبی گفته بود «یعنی آقایان می‌گویند ما در این جا فلان‌پروری می‌کنیم؟» یک اسمی آورد بود که نمی‌توانم بگویم اشاره به این معروف‌الحالها گفته بود «آقایان تصورشان این است که ما در این جا این‌گونه افراد را پرورش می‌دهیم برای این که انتشار فساد بشود انتشار ظلم و از این حرفها بشود».

همیشه انسان باید درست و صادق باشد من همیشه گفته‌ام اگر یزید را هم پیدا کردید به یزید تهمت نزنید، شمر را هم اگر آوردند تهمت نزنید، کاری که نکرده است نگوئید کرده و الان ما متأسفانه این را نمی‌بینیم قلم‌هایی که الان تاریخ می‌نویسند این‌ها قلم‌های امینی نیستند سلیقه‌ای می‌نویسند تَحزُّبی می‌نویسند، تاریخچه‌های ما حزبی نوشته می‌شود، نه منطبق با واقعیت و انسان نسبت به این تاریخ‌های که نوشته می‌شود اعتماد و علاقه ندارد.

تاریخ را ببینید مرحوم پدر ما یک روح مجرد نوشت در این روح مجرد از آن شخصیتی که از

همه بیشتر تعریف کرد کدام شخصیتی بود؟ از آن شخصیتی که بعداً از همه آن افراد مطرودتر شد! یعنی اول در بالاترین نقطه از اتصال و تقرب و بعد در منحنی ترین از مرحله، هر دو جا را گفت، گفت هم این اول این بود خصوصیاتش این بود این صفات را داشت و بعد به جایی رسید که حتی در سفر حجی که ایشان بودند آن فرد وقتی می آید خدمت ایشان، حتی اعتنائش هم نمی کنند و هرچه التماس می کند اعتنا نمی کنند و به او می گویند که شما باید کارتان را از کربلا درست کنید و تا آنجا درست نشود من به شما اعتنا نمی کنم، حالا دو رفیق صمیمی و جان جانی سالیان سال و چه ارتباطات زیادی، ولی وقتی مساله حق جلو می آید، دیگر بزرگان هیچ چیز حالیشان نبود، فقط حق بود و تمام!

ولی ما نه، ما آن حق را گذاشتیم آخر آخر، مثلاً کسی را می بینیم که مطلبی را خلاف گفته، اصلاً بدبخت قصدی هم نداشته، آقا چنان تیترو روزنامه می کنیم به این درشتی از اول تا آخر، بدبخت بیچاره حرفی نزده کاری نکرده مطلبی نگفته آنوقت دم از اسلام و خدا و عدالت می زنیم و خیال هم می کنیم همه دنیا کر و کور است مثل کبک کله اش را توی برف کرده نمی فهمد!، این ها را نمی فهمند؟ بابا به خدا آنها فهم دارند، آنها هم آدم هستند به نماز و روزه ما نگاه نمی کنند، امام سجاد علیه السلام فرمود به نماز و روزه نگاه نکنید به حسن امانت نگاه کنید، به صدق نگاه کنید، این حرف بنده نیست این حرف امام چهارم ماست، به صدق مردم و حسن امانت و تعهدشان نگاه کنید اگر امام سجاد علیه السلام الان بود، در همین ایران، به این اوضاع چه می گفت؟ به این جریانات و وضع و این مسائل؟ نمی گفت همه شما به ریش ما خندیدید؟ شما شیعیان؟ این حرف را نمی زد؟ علی کل حال در روح مجرد، این را می گوید حتی خودش را می آید این نویسنده تخطئه می کند، نه این که تخطئه کند هر گونه مطلبی می آورد صاف و شفاف بیان می کند، یعنی وقتی که می خواهد استادش را معرفی کند می گوید استاد من این است، می گوید این هم اگر می خواهد برود، برود برای من فرق نمی کند ولی من هستم، تک و تنها، من هستم می خواهد برود برود و فقط یک نفر می ماند ولی وقتی که ورق برمی گردد می گوید نه آمد و مطرود شد و فلان و رفت تمام شد این تاریخ دیگر می شود تاریخ مورد اعتماد، آدم دیگر به این تاریخ و به حرفهایش اعتماد می کند که مطالبش با غرض درنیامده از روی برنامه های از قبل تعیین شده در نیامده از روی پیش فرض نوشته نشده.

آقا چند جلد تاریخ انقلاب می نویسد، چند جلد، ولی اسمی از مرحوم پدر ما نمی آورد! در حالی که اصل این جریانات زیر سر ایشان بوده، چرا نمی آورد می دانید چرا؟ با حساب و کتاب است، بیشتر مورخینی که در طول تاریخ آمدند و تاریخ را نوشتند.... همان آقایی که کتاب می نویسد و خودش

در مقدمه آن کتاب اولین اشکالی را که به مورّخین وارد می‌کند این است که مورخین ما با غرض تاریخ نوشته‌اند و سلیقه‌ای و با اظهار نظر نوشته‌اند، خود همین آقا در نماز جمعه صحبت می‌کند راجع به قضایا و می‌گوید محلّ فلان واقعه در میدان امام حسین علیه السلام بود و اسم مرحوم آقا را نمی‌آورد! بابا آنجایی که در میدان امام حسین علیه السلام بود در انقلاب، پدر ما اداره‌کننده آنجا بود ولی در صحبت‌هایش یک جا نام ایشان را نمی‌آورد! ما نسبت به یک جریان اعتراض می‌کنیم بعداً خودمان در آن قضیه گرفتار می‌شویم! البته بالاخره خدا می‌آید مسائل را نشان می‌دهد ولیکن ما باید خودمان را درست کنیم.

پس بنابراین وقتی که واجب را مولا معلق می‌کند بر یک قید، از کیفیت تعلیق و تقیّد و اشتراط آن واجب به آن قید، انسان احساس می‌کند که این قید، شرط و جوب است یا شرط واجب؟ در این جا می‌بینیم شرط و جوب است، لذا وقتی که شرط برای و جوب شد تحصیلش هم برای انسان لازم نیست، شرط و جوب است دیگر، یعنی اگر این فرض پیدا شد.

شما فرض کنید باید این کار را انجام بدهید خب اگر نشد، نشد دیگر، این هیچ دلیلی بر این که خود شما دنبال بروید نیست این می‌شود واجب مشروط، پس واجب مشروط چه خصوصیتی دارد؟ اولین خصوصیتش این است که شرطی را که برای واجب مولا می‌آورد آن شرط، شرط و جوب است نه شرط واجب، یعنی در تحقق آن شرط، این و جوب زنده می‌شود، قبل از آن این طور نبوده، قبل از این که آن شرط پیدا بشود، شما اصلاً می‌توانید فرض کنید خودکشی کنید بالاتر از این، اگر خودکشی حلال باشد خودتان را از کوه بیاندازید پائین، شرایط برای آن واجب را از بین ببرید می‌توانید مقدمات برای رسیدن و احراز آن قید را از بین ببرید، آن وسائل برای وصول را می‌توانید متنفی کنید این می‌شود شرط برای و جوب،

فرض کنید اگر یک بچه‌ای بتواند زمان را نگه دارد یعنی یک ساعت به بلوغ مانده این زمان رانگه دارد تا به بلوغ نرسد فرض می‌کنیم این‌ها همه اش بنا بر فرض است اشکال ندارد واجب، واجب مشروط است.

البته گفتیم که اصلاً بطور کلی و جوبی در آنجا نیست نه مطلقش و نه مشروطش در آنجا و جوب و عدم و جوب به عنوان عدم و ملکه است نه به عنوان تقابل و سلب ایجاب، ولی در این مورد خصوصیت اول این است که شرطی که برای واجب آورده می‌شود این شرط، شرط هیئت است نه شرط ماده و شرط طلب است نه شرط مطلوب و شرط امر است نه شرط مأمور این مساله اول،

خصوصیتی دومی که در واجب مشروط لحاظ می‌شود این است که تحصیل شرط برای تعلق واجب در اختیار مکلف است، می‌تواند آن شرط را تحصیل کند و می‌تواند تحصیل نکند در مقدارش هم همین طور فرض کنید زیاد تحصیل بکند خوب زیاد آن امر به او تعلق می‌گیرد اگر ارباب مکاسبش ده میلیون باشد دو میلیونش باید خمس بدهد بیشتر باشد اگر صد میلیون باشد بیست میلیونش را باید خمس بدهد این در اختیارش است می‌تواند کار نکند و بگوید به اندازه یک میلیون می‌خواهم و بیشتر نمی‌خواهم کار کنم بلکه بیشتر می‌خواهم مطالعه کنم و بیشتر تاریخ بخوانم و فهمم را زیاد کنم تا کسی سرم را کلاه نگذارد نمی‌خواهم بروم کار کنم و بگذارم برای افراد دیگر، برای زن و بچه دیگران.

بله، بالاخره آنها هم خدائی دارند هر کسی خدا دارد، ما به اندازه تکلیفمان برایشان انجام می‌دهیم بقیه اش، دیگر خدا بیاید انجام بدهد منتهی دیگر اضافه بر آن دیگر نیائیم مایه بگذاریم، دیگر اعصابمان را خراب کنیم زندگیمان را فلان کنیم خوابمان را بزنیم، نه، آن مقداری که وظیفه و تکلیف داریم همان مقدار انجام می‌دهیم.

این مربوط به واجب مشروط است. حالا مولا در بعضی از اوقات آن حکم را معلق بر قیدی می‌کند که آن قید، قید برای وجوب نیست بلکه قید برای واجب است، یک مثال الان می‌زنم تا در آن مثال این دو قضیه روشن بشود، قضیه اول مشخص شد. من می‌گوئیم ان جائك زيد فاکرمه (همین مثالی که قوم زده اند) در این جا دو جور مولا می‌تواند این را لحاظ کند: یکی این که مجيء زيد قید برای طلب است نه قید برای مطلوب، آنچه که قوم دارند مطرح می‌کنند در این جا به یک صورت مطرح می‌کنند ولی من می‌خواهم آن را تقسیم کنم.

ببینید یک وقتی مولا می‌خواهد این را بگوید می‌گوید ان جاء زيد فی هذا البلد فاکرمه اگر زيد در این شهر آمد اکرامش بکن، این که می‌گوید ان جاء زيد فی هذا البلد معنایش این است که اگر زيد در این جا آمد چون جائی نداشت چون بی‌سرپناه بود چون کسی را در این جا ندارد که از او اکرام کند و چون غریب است یجب علیک اکرامه پس در این جا قید، قید وجوب می‌شود، دیگر قید، قید واجب نیست یعنی آمدن زيد در این جا این در اختیار تو نیست، به تو هم اصلا ارتباطی ندارد به زيد مربوط است بخواهد بیاید قم می‌آید نخواهد نیاید اگر آمد یجب علیک اکرامه پس این مجيء زيد بهذا البلد قید برای وجوب است و در این صورت نه من مکلف هستم که زيد را بهذا البلد بیاورم چون به من ارتباط ندارد، مولا که نگفت بلند شو برو دستش را بگیر بیاور گفت ان جاء زيد فی هذا البلد فاکرمه اگر تا یک سال دیگر هم نیامد، خوب نیامد اکرام هم نیست، ولی اگر آمد چون غریب است فاکرمه مثل این

که فرض کنید اوامری که در مورد ابن السبیل داریم در مورد بسیاری از موارد در مورد المؤلفه قلوبهم داریم مواردی که در مورد فقرا و وجوب دفع فطره و زکات و صدقات واجب برای فقرا و امثال ذلک داریم که تمام این وجوبها، واجب مطلق است یعنی در صورت وجود فقر این دفع زکات به فقیر واجب است حالا اگر فقیر نبود دیگر زکات واجب نیست دیگر من که نباید بروم فقر را ایجاد کنم، این قدر بزنم توی سر یکی تا بدبخت بشود و بعد بگویم حالا که فقیر شدی بیا تو را به بیمارستان ببرم این پول، زکات را چکار کنم؟ خب برو بده به یکی دیگر. لذا در جاهای دیگر در بعضی از شهرهای دیگر در سابق این طور بود که وقتی زکات را میخواستند به فقرا بدهد در آن شهر فقیر نبود مثل الان نبود که همه فقیرند در آن موقع از یک شهر به شهر دیگر میبردند میدادند، در روایت داریم شخص، زکات را از خراسان برمی داشت یکی یکی شهرها را می آمد تا به ری می رسید و به ری می داد در تمام مسیر خراسان فقیر وجود نداشت، خوب همه زراعت داشتند یا کار می کردند، صنعت داشتند، شغلی داشتند، خوب اوضاع این طور نبود، مخارج این طور نبود، اجاره خانه ماهانه هشتصد هزار تومان و یک میلیون تومان نبود، زمان سابق زمانی که ما سراغ داریم هفده سالگی ما زمان سابق است اجاره خانه هفتصد تا یک تومانی بود حالا چیزی نشده هزار برابر شده است اشکال ندارد یا دوهزار برابر و خیلی تفاوتی نکرده است!

پس این وجوب در این جا معلق و مقید و مشروط به فقر است این عنوان باید حاصل بشود تا وجوب دفع زکات نسبت به فرد حاصل بشود بده خود اصل کنار گذاشتن زکات و عزل زکات از سایر الاموال این واجب، ولی صحبت در دفع است دفع هذا الاموال این مقید به وجود فقر است حالا اگر فقر نبود البته عناوین دیگر ممکن است جایگزین بشود ولی ما فقط بحث را روی فقر می بریم فقیر نبود، دفع واجب نیست، انسان باید بگردد مورد دیگری اگر هست پیدا بکند این برای چیست؟ برای تعلق وجوب بر مجیء زید است یعنی نفس مجیء در این جا قید برای طلب است در این جا انسان می تواند جلوی آمدن زید را بگیرد فرض کنید زید در تهران است می خواهد بیاید قم ما به رفیقمان در تهران می گوئیم چندروز او را در تهران نگه دار ما حوصله نداریم فعلا در خانه بنایی داریم در خانه عروسی داریم و من بدبخت هم اگر او بیاید واجب است او را اکرام کنم و دیگر خاک بر سر می شوم، همان جا سرش را گرم کن و به گردش ببر، شاه عبدالعظیم ببر پارک شادی ببر، این اشکال ندارد چرا؟ چون واجب نیست، تحصیل مجیء زید واجب نیست، اگر این قید حاصل شد، آن موقع در این جا واجب می آید ولی شما می توانی جلوی آمدن او را بگیری، البته یک وقت زندان نیندازید، زندان حرام است

بخواید به خاطر این ها بیندازید زندان، نه سرش را گرم کنید، اکرامش کنید .

دوم این است که مجیء زید قید برای طلب نیست بلکه قید برای واجب است ان جائک زید فاکرمه یعنی من در این جا اکرام زید را از تو می خواهم بر فرض آمدن اگر زید آمد تو باید او را اکرام بکنی چون به خواست خودش آمده کاری به سرپناه ندارم سرپناه دارد یا ندارد به من ارتباط ندارد غریب هست یا نه به من ربطی ندارد کسی اکرامش می کند یا نه به من ارتباط ندارد اگر زید به این جا آمد بایء نحوکان شما باید او را اکرام بکنی پس وجوب اکرام در این جا آمده است بر عهده او ولی در این جا نمی تواند از حضور زید فی البلد ممانعت کند این آن چیزی است که قوم ذکر نکردند و یک چیز دیگر که فردا می گویم آن دقیق تر از این است، صورت سوم دقیق تر است پس در این جا گرچه مولا آمده وجوب اکرام را مقید بر مجیء زید کرده ولی شما نمی توانی بگوئی او را در تهران نگه دار، باید خودش بیاید وقتی که آمد، اکرامش کنید، احضار او لازم نیست که شما بیاید احضارش بکنید آن دست خودش است ولی جلوی او را نمی شود گرفت چرا؟ چون در این جا این مجیء شرط برای وجوب نیست شرط برای واجب است، منتهی ظرف تحقق این واجب، مجیء زید است درست مثل این می ماند، اکرم زیداً لیله الخمیس لیله الخمیس مگر در اختیار شما ست؟ نه ولی شما می توانید جلوگیری از لیله الخمیس بکنید یا نمی توانید؟ نه، باید بگذارید لیله الخمیس بیاید لیله الخمیس بالنسبه به شما می شود واجب مطلق، ظرف واجب، لیله الخمیس است ولی از الان واجب است بر شما، این وجوب نسبت به شما می شود وجوب مطلق، ظرف تحقق هم لیله الخمیس است، در این جا وجوب اکرام از الان آمده بر عهده شما، شما جلوی اکرام را نمی توانید بگیرید، کی این فعلیت پیدا می کند؟ وقتی که آمد ولو یک سال بعد ولو ده سال بعد ولو صدسال بعد، این در این جا در این مثال ما مثل لیله الخمیس می ماند، یک قسم سومی هست، دقیق تر از این که باشد برای فردا انشاء الله.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد